

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ادامه مطلبی که مرحوم آخوند راجع به این آیات صرفه در مورد نفس داشتند و در واقع می‌توانیم بگوییم که ایشان در تنمۀ مطالب شیخ اشراق این مطالب را می‌فرمایند، به این نکته اشاره می‌کنند که ما اصل و حقیقۀ الشیء را که شئیئۀ الشیء لا بعوارضه و جوانبه و آثاره است را باید در خود همهٔ اشیاء ملاحظه کنیم و بینیم در این شئیئۀ الشیء بصورته لا بمادته مقصود از این صورت همان جهت فصلیتی است که آن جهت فصلیت موجب تحقق این حقیقت مبهمهٔ شیء در خارج است؛ یعنی به‌طور کلی وقتی که جنس و فصل را در نظر می‌گیریم، جنس یک حقیقت مبهمه می‌شود و حقیقت مبهمه که وجود خارجی و وجود استقلالی ندارد. اصلاً ابهام با تشخص منافات دارد و ابهام با تعین در تناقض است. ابهام یعنی عدم مشخص بودن. خوب چیست که مشخص نیست؟! باید یک

چیزی باشد، باید یک تشخیصی در خارج باشد حالا شما اطلاع ندارید، ندارید آن یک مسئله دیگر است اما نه اینکه آن در خود هویتش هم مبهم باشد خوب این دلیل معنا ندارد. یک شیئی هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم به آن اشاره کنیم! هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم به آن دست بگذاریم! هم وجود داشته باشد و هم نتوانیم از آن صحبت کنیم! خوب این چیست؟! یک شیر بی یال و دم و اِشْکُم است دیگر که هیچ تصویری برای او نیست و فقط یک مفهومی است که انسان آن مفهوم را در ذهن خودش می‌پروراند و بعد اسمش را جنس و حیوان مبهم می‌گذارد.

لذا فرمودند که ماهیت طبیعی اشیاء به همان فرد خارجی است؛ یعنی چیزی غیر از آن فرد خارجی وجود ندارد و آن چیزی که در ذهن است بالأخره به واسطه همان حقیقت ذهنیه که آن خودش **نوعٌ من الوجود** است شکل می‌گیرد و باز هم او یک وجود خارجی است؛ وجود خارجی که ظرف تحققش ذهن است و در خارج تحقق و تحصیل پیدا می‌کند. بنابراین همین تصور این مسئله خودش **نحوٌ من**

الوجود است و اگر شما وجود ذهنی را که یک واقعیت خارجی و وجود خارجی است و امری است که تحقق پیدا کرده بگیرید، آن مبهم اصلاً مساوی با عدم است. چون چیزی نیست تا اینکه بخواهد موضوع و محمول قرار بگیرد و وجود بر او حمل بشود بلکه یک امر عدمی است و آن وجود ذهنی از این نقطه نظر وجود است که شما نسبت به او احکام موجود را بار می کنید و می گوید که من دیروز این تصور را کردم. اینکه دیروز این تصور را کردم یعنی این تصور هنوز در ذهن شما باقی است. اگر یک مسئله عدمی بود آن وقت چطور شما می گوید که من این تصور را کردم؟! بعد می گوید که نه، این تصور من اشتباه بوده است. اگر امر عدمی باشد دیگر اشتباه بوده و درست بوده معنا ندارد. یک امر عدمی خوب عدم است دیگر و عدم دیگر اشتباه و مثبت و صحیح در آن راه ندارد. یا اینکه تا برای شما تصویری پیش می آید اگر یک نفر مطلع باشد می گوئیم که چرا یک هم چنین تصویری کردی؟ اگر این امر، امر مبهم باشد دیگر آن شخصی که بر نفس دیگری اشراف

دارد در این صورت اعتراضش جایی ندارد.

به قول مولانا:

جان همه روز از لگدکوب خیال *** وز زیان و سود وز خوف زوال
نی صفا می ماندش نی لطف و فر *** نی به سوی آسمان راه سفر^۱

دیگر در اینجا نمی تواند شکل پیدا کند زیرا این امور وجودیه است که می آید و نفس را در چنبره خودش می گیرد و حبس می کند و نمی گذارد راه برود. امر عدمی که نمی آید نفس را بگیرد بلکه امر وجودی است که می آید بر دور این قلب و نفس زنگاری ایجاد می کند که به واسطه او نمی تواند آن صفای لازم را پیدا بکند و مجرد پیدا بکند.

تخیلات، مانع بهره مندی از مواهب غیب

دعواهای فرعون گونه و نمرود گونه و شیطان گونه!

تمام این تخیلات ما در طول روز همه حکم پرده هایی را دارد که مدام پرده روی پرده می آید و نمی گذارد که این اشعه عقل کلی بیاید و این قلب را مثل مغناطیس به سمت خود بکشاند و از آن مواهب عالم غیب او را بهره مند کند، به او بها، بهجت، انبساط و روح بدهد! مدام این می آید و آن را می گیرد؛ نقشه کشی ها، زد و بست ها، تخیلات،

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۲.

نمی‌دانم صبر کن امروز پدرش را درمی‌آورم، صبر کن فلانی را ببینم تا بابایش را در بیاورد و این مسائلی که در طول روز ما با آن مسائل **بِحمدالله و المنّة** زندگی می‌کنیم و با آن توهمات و تخیلات به سر می‌بریم و انگار نه انگار که تصور کنیم که نفس و روح ما متعلق به جای دیگری است و خود را گرفتار این بازی‌های بچه‌گانه کرده‌ایم! تازه بچه‌گانه که می‌گوییم غلط است چون بچه با صفای خودش به مسائل نگاه می‌کند لذا کدورت هم نمی‌آورد. سر همدیگر دعوا می‌کنند پنج دقیقه بعد می‌آیند آشتی می‌کنند. نه دعوایشان روی حساب است نه آشتی‌شان روی حساب است. این دعوایی که ما می‌کنیم بچه‌گانه نیست! اینها دعوای فرعون‌گونه و نمرودگونه و شیطان‌گونه است! این دعوایها و این تخیلات است [که مانع می‌شوند] و گرنه بچه معصوم چیزی ندارد، توپش را بگیری گریه می‌کند، آب‌نبات بدهی می‌خندد. تمام عالمش را فقط یک توپ و ماشین و عروسک ایجاد می‌کند، او مسئله‌ای ندارد. ما هستیم که با آن توهمات و تصورات خودمان

می آیم هر روز با پتک بر این گردن نفس می کوبیم و نمی گذاریم که نفس بکشد و نمی گذاریم که خودش را از این گرداب و از این منجلاب و از این باتلاق بیرون بیاورد و ببیند که بالاتر چه خبر است! ببیند که در آن مسائل چه خبر است.

سکون دائمی ملائکه

یک روایتی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هست که فرمودند:

ملائکه دائماً در حال سکون هستند و تمام اعمال و رفتار آنها در سکون انجام می شود.

در کارهایی که انجام می دهند و در تصرفاتی که می کنند و در انزال مراتب فیض به وجودات مقیّده و محدوده‌ای که انجام می دهند که در قرآن از او تعبیر به ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمَّراً﴾^۱ داریم یا فرض بکنید ملائکه باران، ملائکه زلزال، ملائکه قهر و ملائکه رحمت، همه اینها در عین تصرفشان سکون محض و طمانینه محض هستند! نه اینکه بیکار بنشینند و لنگشان را روی لنگشان بیندازند و بگویند که خدا [همه کارها را می کند]، نه، نه، ملائکه بلند می شوند

۱. سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می کنند.»

آنها هم کار انجام می دهند. تمام کارها و امور دنیا و آخرت به واسطه تصرفات آنها انجام می گیرد ولی این تصرفات را در یک بستر آرامش و اطمینان انجام می دهند! در آرامش و سکونت انجام می دهند! در حالطمأنینه انجام می دهند و نگرانی و تشویش خاطر ندارند، اضطراب و قلق ندارند! مثل اینکه کسی دارد پیاده روی می کند ولی در این پیاده روی خودش هیچ نوع مقصدی را در نظر ندارد که به آن مقصد حتماً زود برسد یا دیر برسد دارد همین طور آرام در فضای باز فرض کنید در پارک یا جای خلوت قدم می زند. یا اینکه یک نفر دارد پیاده روی می کند بالا می پرد، پایین می پرد، خودش را می خورد و به خودش فحش می دهد. دیده اید بعضی ها با خودشان حرف می زنند و نمی دانم به زمین و زمان [فحش می دهند] و همه اش در حال اضطراب هستند؟! خب هر دو دارند پیاده روی می کنند منتها خب این در چه وضعیت و آن در چه وضعیتی است! حضرت می فرمایند که ملائکه حرکات و سکنااتشان همیشه در حال سکون است. سر جایشان

نایستادند بلکه دارند اعمال انجام می‌دهند؛
﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۱ یعنی دارند کار انجام
می‌دهند.

حرکت ملائکه در پشت تقدیر و اراده حق

در آن آیه دیگر [درباره] باقی ملائکه داریم و
می‌فرماید که ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِمِاْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۱ که اینها سبقت نمی‌گیرند و جلو
نمی‌افتند و از مشیت و تقدیر خدا خود را مقدم
نمی‌کنند! همیشه در پشت تقدیر و اراده حق حرکت
می‌کنند. ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ﴾ معنایش این
است که همیشه خود را در پشت اراده حق می‌بینند.
ما نه، الحمدلله خیلی از اراده پروردگار جلوتر
می‌رویم و خیلی از تقدیر و مشیت او فاصله
می‌گیریم و خدا باید تقدیرش را به دنبال ما بفرستد
که نظر حضرت بندگان آقا چیست؟! راجع به این
قضیه چه امر می‌فرماید که بنده تقدیرم را همان‌طور
تنظیم کنم و اراده‌ام را همان‌طور بیاورم؟! هیچ‌وقت
نیامدیم اراده‌مان را پشت اراده خدا بگذاریم و اگر

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۵۲:

«و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

هم گفتیم، همه کشک و دروغ و بازی است. نه، همیشه می‌آییم و اول برای خودمان تصمیم می‌گیریم که باید این‌طور بشود، البته یک چیز خدایی هم بینش می‌زنیم که بالأخره خالی از عریضه نباشد که این بازی‌های ما یک رنگ و روی خدایی هم داشته باشد! بله، می‌گوییم که هرچه خدا بخواهد اما در این درون چه خبر است فقط خود خدا می‌داند و کسی نمی‌داند که چه خبر است!

تشویش و اضطراب؛ کار شیاطین

حضرت می‌فرمایند که شیاطین در حال اضطراب هستند و همه‌اش در حال تشویش هستند که آی این‌طور نشود، آی این‌طور بشود، آی چطور بشود، این اضطراب و قلق انسان را همین‌طور می‌خکوب می‌کند! نماز با اضطراب و قلق یک ده شاهی ارزش ندارد! روزه با اضطراب و قلق به اندازه یک قرآن نمی‌ارزد! حج با اضطراب و همین‌طور همه اعمال اعم از انفاق‌ها، روزه‌ها، عبادت‌ها، نماز شب‌ها و ذکرها تمام اینها به اندازه پنج شاهی نمی‌ارزد در صورتی که شخص در اضطراب باشد و فکرش جای دیگر باشد؛ فکرش در حال نقشه‌کشی برای

این و آن باشد؛ آن را این طوری بگوییم و این را آن طوری بگوییم و بین این و آن را این طوری به هم بزنییم و چه کار بکنیم. اینها کار شیاطین است. شیاطین این طور هستند؛ شیاطین هم حرکت می کنند. ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ﴾^۱ آنها هم همین طور هستند. آنها هم **مُدَبِّرَاتِ خَلْقًا** دارند و **مُدَبِّرَاتِ امْرَأَاتٍ** برای ملائکه است. شیاطین هم مدبر هستند. بالأخره این جناب آدم عوضی باید از یک جایی اشراب بشود و ساپورت بشود و خلاصه باید از یک جایی مسائل را به او برسانند. خب ملائکه که نمی آیند به او کلک، حقه بازی، دروغ و تقلب را برسانند. چه کسی می رساند؟! جناب اعلیٰ حضرت شیطان! شیطان و جنودش می آیند و دورش را می گیرند و می گویند: فدایت شوم، قربانت بگردم، عزیزم تابه حال کجا بودی، بیا بابا پیش خودمان و شروع می کنند راههای کلک را به او می آموزند درحالی که او نشسته است! گاهی اوقات نشسته اید به نظرتان یک دفعه یک فکری

۱. سوره انعام (۶) آیه ۱۲۱. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۳۲:

«و شیاطین به سوی دوستان خود خبر می دهند.»

می‌آید که اِ عجب این چیز خوبی است و من راست‌راستی از این غافل بودم که این کار را انجام بدهم اما گاهی اوقات هم یک چیز کلک در ذهن می‌آید، خب این کلک از کجا آمد؟ از این جناب شیطان! همین جناب شیطان، چون ملائکه که نمی‌آیند در کلهٔ انسان کلک راه بیندازند و ملائکه که نمی‌آیند به انسان تقلب یاد بدهند! کیفیت راه تقلب کردن را جبرئیل که نمی‌آید یاد بدهد! جبرئیل که اهل تقلب و دروغ نیست. جبرئیل صاف است و این طرف و آن‌طرفش یکی است.

یک نوع ماهی هست که از این طرف نگاه کنی آن‌طرفش هم پیدا است. یک ماهی‌های خیلی لطیف که این‌قدر این ماهی لطیف است اجزای بدنش پیدا است! وقتی که نگاه می‌کنی اصلاً آن‌طرف شیشه پیدا است. ملائکه این‌طور هستند، این‌طرف و آن‌طرفشان پیدا است اما ما نه، این مشت را نگاه می‌کنی با این طرف فرق می‌کند. الآن شما نمی‌دانید پشت دست من مو دارد یا ندارد چون ضخیم است. ولی آن ماهی نه، از این طرف نور عبور می‌کند و به

آن طرف می‌رود و شما آن طرفش را هم می‌بینید.
جبرئیل این است. جناب جبرئیل چه چیزی در کله
شما است و می‌خواهید انجام بدهید؟ می‌گوید که
هیچی **والله** من منتظر هستم ببینم اراده خدا چیست،
به دنبال همان بروم. جناب عزرائیل چه چیز داری و
در چه حال و احوالی هستی و خلاصه چه نقشه‌ای
داری؟ می‌گوید که نقشه ندارم، نقشه برای شما
آدمیزاد، حیوان‌های دو پا است که دست هرچه
شیطان است از پشت بسته‌اید! جبرائیل می‌گوید که
دست ما را هم از پشت بسته‌اید با آن کلک‌هایتان!
واقعاً انسان اصلاً از این کلک‌ها و برنامه‌هایی که
خطور می‌کند انگشت به دهان می‌شود!

حرمت تخطی از ملتزمات

مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه می‌فرمودند که
ما در زمان سابق با بعضی‌ها به خاطر بعضی از مسائلی
ارتباطاتی داشتیم. آنها هم اهل علم بودند یک
قضیه‌ای مربوط به مسائلی بود و بنای ما بر این بود و
بر این عهد بستیم و باهم بر این مسئله میثاق نهادیم
که آن شخص هیچ عملی را بدون اجازه و مشورت
انجام ندهد. ما بر این بنا گذاشتیم بعد از یک مدتی

یک دفعه دیدیم به به به به! فلان قضیه را دیدیم، ما در
 جریان نبودیم! فلان مسئله را دیدیم، من در جریان
 نبودم! فلان شخص پیش ما آمد که آقا فلان مسئله را
 انجام دادم، گفتم که من اصلاً در جریان نیستم! چه
 شد؟ پس معلوم می شود که تو شرع هم سرت
 نمی شود آقا جان! حالا مسائل اخلاقی به جای خود
 بماند اما کسی که شرعاً ملتزم می شود بر اینکه یک
 مسئله ای را با یک شخصی به یک کیفیت و به یک
 منوال حرکت کند شرعاً حرام است! اینکه دیگر
 توضیح المسائل است و دیگر به سیر و سلوک
 خواجه عبدالله کاری ندارد، این توضیح المسائل
 است و چیزی است که در دست مردم است. قضیه
 قضیه شرعی است! خب حالا این عملی که انجام
 شده آیا جبرائیل آمده به این شخص القاء کرده
 است؟! جبرائیل می گوید که من کلک ندارم.
 جبرائیل می گوید که اگر قرار است کسی ملتزم به
 شرع باشد اول از همه من بیچاره هستم. عزرائیل
 می گوید که ﴿لَا يَسُ بِقُونَهُ بِالْقَوْلِ﴾ و این ﴿لَا
 يَسُ بِقُونَهُ﴾ خیلی کلام عجیبی است! یعنی من

همیشه پشت اراده خدا حرکت می‌کنم. من حضرت عزرائیل پشت اراده خدا حرکت می‌کنم و جلو می‌روم. خودم چیزی اضافه نمی‌کنم و سر سوزنی کم‌وزیاد نمی‌کنم. جانش را بگیر! چشم. بگیر! چشم. در حال نیمه احتضار رهایش کن! چشم. به من چه؟! خدا می‌خواهد که او پنج سال روی تخت بیمارستان بیفتد به من چه مربوط است؟! من دارم کار خودم را می‌کنم. این کار، کار اوست.

پس جبرائیل که نمی‌تواند بیاید بگوید که بلند شو برو الان این کار را بکن و به دور از چشم آقای سید محمد حسین هم برو این کار را بکن چون اگر بفهمد می‌آید جلوی تو را در این قضیه می‌گیرد! می‌گیرد دیگر. پس جبرائیل نمی‌آید این را به او یاد بدهد. اول فقط در کلاهش می‌افتد و بعد می‌رود این کار را می‌کند. چه کسی این وسط این را در کلاهش می‌اندازد؟! جبرائیل که نیست. پس کیست؟! شیطان است! برو و برگرد ندارد! این شیاطین می‌آیند کارشان را انجام می‌دهند و این کارشان همراه با یک نوع تشویش و اضطراب و نقشه‌کشی است. درست مثل ملائکه، ملائکه در حال سکونت و آرامش

هستند، شد شد، نشد نشد هر چه شد باید به دنبال این
قضیه برویم.

آرامش اولیاء خدا

اولیاء خدا کارشان این است؛ در آرامش انجام
می دهند، شد شد، نشد نشد است. امیرالمؤمنین
علیه السلام می آمد و برای مردم صحبت می کرد بلند
شوید «**سَأْجِدُ فِي أَنْ أَطْهَرَ الْأَرْضَ**»^۱ باید سراغ
معاویه برویم و باید حساب معاویه را برسیم و او را
برداریم ولی در همان موقع که دارد این را می گوید
آرام است و آن طرفش هم پیدا است. مثل این دست
من نیست که پشتش پیدا نباشد بلکه مثل آن ماهی
می ماند. امیرالمؤمنین صاف است، همان موقع که
امیرالمؤمنین از منبر پایین بیاید اگر بروند سؤال کنند
که یا علی خودمان هستیم ما که با تو صفین می آییم
مخلص و نوکرت هم هستیم هر جا بگویی با تو
می آییم ولی آهسته در گوشم بگو بینم قضیه چه
می شود؟! می گوید که به هیچ کس نگویی هان! ما

^۱ . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸:

«**سَأْجِدُ فِي أَنْ أَطْهَرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجَسْمِ
الْمَرْكُوسِ.**»

صفین می‌رویم شکست می‌خوریم و برمی‌گردیم!
همان موقع می‌گوید، منتها اهلش را پیدا نمی‌کند!
اهلش باشد خب می‌گوید. میثمی پیدا بکند به او
می‌گوید، سلمان یا عمار یا اویسی پیدا کند به او
می‌گوید اما به اشعث نمی‌تواند بگوید چون اگر
بگوید او می‌گوید که اِ پس برای چه ما را می‌خواهی
برداری ببری؟! خب اینها همین‌ها بودند که برنامه و
کار را خراب می‌کردند. می‌گویند که رفتی یک
ساعت صحبت کردی که بلند شوید! مثل دختران
تازه به حجله نشسته از خانه‌تان بیرون نمی‌آید! گرما
بشود می‌گویند که گرما است و سرما بشود می‌گویند
که سرما است. اینها همه را برای مردم می‌گوید ولی
وقتی که از او سؤال بکنید که یا علی آخرش به ما
بگو این جنگ صفین چه می‌شود [به شما می‌گوید]!

لزوم بیان مطالب اصلاحی

ما همین چند روز پیش جایی رفته بودیم یک
بنده خدایی پیرمردی هم بود، آدم خیلی خوبی هم
بود می‌گفت که آقا بالأخره آخر این مسائل و
قضایایی که پیدا می‌شود چه می‌شود؟! ما مدام
می‌خواستیم [جواب ندهیم] آقا هرچه می‌شود به من

چه؟! بیا کار خودمان را بکنیم. می گفت که آقا نشد
جواب ما را ندادی! آخرش گفتم که آخرش هرچه
می شود اصلاً تو زنده ای؟! تو مرده ای؟! تو چه
هستی؟! تو از فردایت خبر نداری، پیر هم هستی و
خلاصه دیگر وجنات نشان می دهد که باید **الرحمن**
و حلوا را جور کنی! ولی ما باید چه کنیم؟! چه کار
داریم فردا و پس فردا چه می شود و دو سال دیگر چه
می شود، عین اینها که نشسته اند سال دیگر امام زمان
ظهور می کند ده سال دیگر [ظهور می کند] بعد هم
خودشان می روند نه امام زمان ظهور کرد و نه هیچی.
با این چیزها که ما نباید با مردم صحبت بکنیم.

باید مطالبی که گفته می شود مطالب اصلاحی
باشد! ما در این دنیا نیامدیم که ظهور حضرت را
ادراک بکنیم و اگر ادراک نکنیم عمرمان بر باد رفت!
ما در این دنیا آمدیم به کمال برسیم ۱۲۰۰ سال
این همه اولیاء و عرفا آمدند و ظهور حضرت را هم
ادراک نکردند و همه با کمال از این دنیا رفتند و یا
در آن طرف کامل شدند. به ظهور حضرت چه مربوط
است؟! آن یک اراده و مشیت خدا است هر وقت

بخواهد انجام می‌شود. آن بزرگانی که آمدند و به
مقام خلّصین و صالحین و مخلصین رسیدند مگر آنها
ظهور حضرت را ادراک کردند؟! بله، اگر قرار بر
اتحاد نفس و اتحاد قلب باشد هیچ لحظه از آن
حضرت جدا نبودند و همیشه آن حضرت در کنار
آنها بوده و تمام امور آنها را خود حضرت متکفل
بوده است. از این نظر بله، ولی خب نه به این معنا.
حالا اگر فرض کنید که به امیرالمؤمنین
علیه‌السّلام بگویید که بابا یک ساعت شما بالای منبر
رفتید و مردم را تهییج و تحریض کردید که جهاد
چیست و همه اینها را گفتید، بالأخره آخرش بگو
بینیم بابا ما یک قلقلکی در دلمان می‌آید یک چیزی
می‌آید بالأخره بفهمیم **لیطمئن قلبی** باشد. بفهمیم که
آخر این قضیه چیست. می‌گوید که آخرش هیچ،
می‌رویم آنجا بدون نتیجه برمی‌گردیم! منتها به کسی
نگویی چون تکلیف به هم می‌خورد! تکلیف این
است که این عمل انجام بشود. این را من می‌دانم تو
هم به کسی نگو، چندتا دیگر هم هستند و آنها هم
خودشان می‌دانند. سلمان و اینها هم می‌دانند آنها
خبر دارند.

حالا عجیب اینجاست این اولیاء مثل امثال
سلمان - حالا سلمان که بنده خدا در زمان قبل از
جنگ به رحمت خدا رفته بود - اطلاع داشتند آنها
هم عین خود امیرالمؤمنین عمل می کردند نه اینکه
بگویند که بابا برو پی کارت، می رویم آنجا هجده ماه
می جنگیم و برمی گردیم - حالا عمار که بنده خدا
شهادت شد. عمار و اویس و اینها همه در آنجا شهید
شدند - آخرش هم که کار دست عمروعاص می افتد
و قرآن ها را بالای نیزه می کنند و مسئله به نفع معاویه
تمام می شود. نه، آنها هم صدایشان در نمی آید و عین
خود مولایشان، استادشان، مربی شان و عین خود
امیرالمؤمنین پابه پا پشت سر ایشان هستند، او چه
می گوید این هم همان را انجام می دهد. او چه انجام
می دهد این هم به دنبال می رود در عین حال می دانند
که آخر هم این طور می شود و برمی گردند.
بسیار خب رفتیم و برگشتیم. فرض کن خدا به یکی
یک مأموریت هجده ماهه می دهد که تو هجده ماه
خارج از کشور فلان جا برو! نمی شود؟! ان شاء الله
می شود. یک مأموریتی باید بلند شویم از کوفه

حرکت کنیم و از مدینه حرکت کنیم و به سمت شام
و آن طرف‌ها برویم، اگر جاهای بهتری هم بود خوب
چه بهتر، انجام بدهیم و بعد هم برگردیم. این هم
همین طور بود.

نگاه عاریه‌ای امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دنیا

اینها به عنوان مأموریت می‌دیدند. بین اولیاء خدا
[بقیه] فرق این است! ولیّ خدا امیرالمؤمنین
علیه‌السلام جنگ صفین را مأموریت می‌بیند! مثل
یک شخصی که او را مسئول اداره‌ای بکنند و بگویند
که آقا شما فرض کن که دو ماه پشت میز هستی. او
از آن اوّلی که می‌آید چه کار می‌کند؟ میز را می‌خورد
یا نه می‌نشیند؟! می‌گوید که این میز جلوی من است
کاغذ رویش بگذارم یک روز تمام شد دو روز تمام
شد نگاهی که به این میز و دفتر و دستک می‌کند نگاه
عاریه‌ای است نه نگاه استقلال و ملکی! احساس
تملک نمی‌کند، ما این طور نیستیم؛ ما احساس تملک
می‌کنیم! ما خیلی بزرگوار هستیم! دو روزه دنیا را
دست ما می‌دهند می‌خواهیم ستاره زحل را هم
تسخیر کنیم! دو روزه دنیا، دوتا دفتر و دستک! اما
امیرالمؤمنین نگاهش نگاه عاریه‌ای است و عاریه

دارد نگاه می‌کند. می‌دانی نگاه عاریه‌ای چیست؟
یک چشم هم می‌بندیم و این طوری می‌کنیم. فرض
کنید می‌گویید که آقا این کتاب را آوردم خدمت شما
بدهم. اول خیال می‌کنیم که برای ما است و به ما داده
و بخشیده است لذا خوشحال می‌شویم و چشممان
این قدر [بزرگ] می‌شود! بعد می‌گویید که لطف کنید
اگر خواندید می‌آیم دوباره از شما می‌گیرم. این
چشم این قدر بزرگ، کوچک می‌شود و نگاه عاریه‌ای
می‌شود. نگاه اول نگاه ملکی و مالکانه است و نظره
اول نظره مالکانه است، چشم‌ها گنده می‌شود، لب و
دهان باز می‌شود و این لب‌ها تا اینجا می‌آید و این
ابروها بالا می‌رود هشت می‌شود! اما تا گفت که آقا
این کتاب را یک هفته دیگر می‌آیم استرداد می‌کنیم.
بسیار خب بسیار خب این ابروهای هشت می‌شود
هفت! نگاه هم این طوری [عاریانه‌ای] می‌شود این
دو چهره نشان‌دهنده این تعلق مالکانه است. ما در
این دنیا همیشه این طوری هستیم!! اما آنهایی که نه،
از این حرف‌ها گذشته‌اند و آن امیرالمؤمنین که
می‌گوید:

این حکومت دنیا از آن برگی که جراد بر فمش دارد آن را مضغ می‌کند برای من

او همیشه نگاهش این طوری [عاریانه] است؛ به دنیا این طوری است و به خلافت این طوری است و به جنگ صفین این طوری است، به همه چیز! ما دیگر عوامانه داریم مثال می‌زنیم والّا نگاه، نگاه اصلاً بی تفاوتی است. حالا ما خیال می‌کنیم امیرالمؤمنین خلیفه شده است به‌به دیگر از امشب خواب حورالعین می‌بیند! نه بابا، اینها مربوط به ما است! مربوط به ما است که نمی‌دانیم حقیقت و واقعیت مسائل چیست و این مسائل به ما بستگی دارد.

حقیقت نوریه اصل و اساس عالم وجود

این اینیتی که مرحوم آخوند می‌فرماید این است؛ یعنی این عبارت از یک حقیقتی است که آن نظره‌ای که شما به اشیاء می‌اندازید آن نظره به همان **حقیقه** **الوجود** است **حقیقه الوجود** هم که اناره و نور محض است. پس دیگر چگونه می‌تواند در اینجا ماهیتی در کنار او وجود داشته باشد که قد علم کند و آن حقیقت و نور را محبوس کند، مخفی کند، منکدر و

^۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۴۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۴۰؛ مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۵۸.

متکدّر کند؟! هرچه هست همان است.

مرحوم آخوند در اینجا این را می‌فرماید: - البته در عبارات ایشان یک نکاتی هست که احتیاج به قدری اصلاح دارد - آنچه که در عالم وجود هست این نفوس و همین‌طور عوارض این نفوس که آنها همه ضلال هستند همه اینها اصل و حقیقتشان حقیقت نوریه است. وقتی حقیقت نوریه شد پس چه چیزی می‌تواند جلوی این نور را بگیرد و چه چیزی می‌تواند او را محدود کند؟! اصلاً غیر از حقیقت نوریه و جودیه چیزی نیست! چیزی نیست تا اینکه بخواهد آن بیاید جلوی او را بگیرد و مانع ایجاد کند.

هرچه را می‌نگرم عکس رخ یار من است *** [هرکجا می‌گذرم قصه دلدار من است]^۱
در این به هرچه که می‌نگرم فقط اختصاص به مسائل معنوی ندارد بلکه مسائل ظاهری و تعینات خارجی به هر کیفیت باشد آن همان حقیقت نور وجود است که برای او تجلی می‌کند.

نکته مشرقیه.
لَعَلَّكَ قَدْ تَفَطَّنْتَ مِمَّا تَلَوْنَاهُ عَلَيْكَ سَابِقاً و لاحقاً بِأَنَّ الْعَالَمَ كُلَّهُ وجود و الوجود كُلُّهُ نور و النور العارض نور علی نور.^۲

۱. دیوان اشعار بلند اقبال، شماره ۵۷.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۴.

این مسئله برای ما روشن شد. خب این مسئله مسئله‌ای است که براساس وحدت شخصیه وجود و براساس اصالت وجود برای ما مشخص شد.

آن نورهای عارضی که جنبه وجود ثانی دارند و آثار آن نور اول هستند، این نور علی نور است که بعضی‌ها البته این نور عارض را همین نورهای ظاهری گرفتند این‌هم اشکالی ندارد. ولی علی‌کل‌حال این نور العارض یعنی همان آثاری که بر آن وجود اول مترتب است. این نور علی نور است و باینکه این اثر است ولی او را از آن حقیقت نوریه خارج نمی‌کند.

فانظر إلى البدن الإنساني كيف يكون من حيث اشتماله على الصور و القوى التي هي مبادئ الأفعال مُعسكراً لجنود النفس النورية الأسفهدية في عالم الأضداد و محلاً لأنوارها و آثارها و تلك القوى و الآلات مع أمير جيشها جميعاً وجودات صرفاً و أنوار محضة كسرج متفاوتة في النور مُترتبة بحسب النضد و الترتيب بعضها فوق بعض مُشتملة من نور واحد.

می‌خواهیم مثال بیاوریم؛ شما به بدن انسانی نگاه کنید؛ از حیث اشتمالش بر صورت‌های مختلف و بر قوای مختلف؛ قوای جاذبه، قوای دافعه، قوای شهویه و قوای غضبیه و مزاجی که بر آن بدن حاکم است، صورت‌های مختلفی که می‌گیرد؛ صورت بشاشیت، صورت انقباض، صورت صحت، صورت مرض و امثال‌ذلک که آن صور و قوا و آن خصایلی که در نفس هست اینها مبادی افعال هستند، مبدأ

برای کارهایی که انجام می‌دهد. مبدأ و علت و ریشه برای تصرفاتی که می‌کند تمام اینها، **معسکر** برای جنود نفس هستند - در این کتاب ما اشتباه **مُعسکر** **الجنود** نوشته شده است - این جنود نوریۀ اسفهدیه که آن نور اسفهدیه همان نوری است که وجود منبسط تراوش می‌کند، در عالم اضداد که خب اینها به شکل انوار مختلف درمی‌آیند. و این محلّ برای انوار این جنود و آثارش است و این قوا و آلاتی که در نفس هست با خود نفس که حکم امیر دارد این جمیعاً وجودات صرفه و انوار محضه هستند مانند چراغ‌هایی که در نور متفاوت و متضاد هستند و دارای الوان مختلف هستند که به حسب تشکّل و انسجام نضد یعنی انسجام اینها مترتب هستند که هرکدام از اینها جنبه علی نسبت به بقیه دارند و دیگری اثر او خواهد بود. از این قوا هم قوایی هستند که بعضی از اینها ظاهرند و بعضی از اینها باطن‌اند و خود آن باطن هم دارای مراتب مختلفی است و خود انسان حتی بعضی از اینها را تا آخر عمر هم کشف نمی‌کند مگر اینکه اشراف بر نفس برای او پیدا بشود

لذا می‌گویند که انسان باید در تحت تربیت فردی باشد که بر نفس او اشراف داشته باشد همین است چون بسیاری از صور و خصوصیات و قوای نفسانی را اصلاً خود شخص نمی‌یابد تا اینکه در مقام علاج بر بیاید و از او بهره بگیرد و او را به عنوان ابزار و آلات به کار ببندد. باید فردی باشد که بتواند اشراف داشته باشد و آن نقاط و آن نکات را بتواند استخراج کند و به دست بیاورد.

بَلْ مَقْهُورَةٌ تَحْتَ اسْتِقْلَالِهِ كَمَا يُشَاهَدُ مِنْ عَدَمِ اسْتِقْلَالِ الْأَنْوَارِ الضَّعِيفَةِ فِي مَشْهَدِ النُّورِ الْقَوِيِّ فِي التَّأْتِيرِ وَ الْإِنَارَةِ فَهَكَذَا حَكْمُ عَالَمِ الْوُجُودِ جَمِيعاً فِي كَوْنِهَا أَشِعَّةً وَ أَنْوَاراً وَ أَضْوَاءً لِلذَّاتِ الْأَحَدِيَّةِ الْوَاجِبِيَّةِ^۱

«بلکه اینها مشتعل از نور واحد هستند که همان خود نور حقیقت وجود است و در تحت استقلال آن نور واحد مقهورند. همان طوری که از عدم استقلال انوار ضعیفه در یک مشهد نور قوی در تأثیر و اناره این مسئله مشاهده می‌شود که چطور وقتی که یک نور قوی می‌آید خود انوار ضعیفه دیگر آن استقلال خودشان را از دست می‌دهند و در آن نور اشعه قاهره محو می‌شوند.» این مثالی که برای شما آوردیم تمام اینها حکم عالم وجود را دارد که همه اینها در تحت

۱. همان، ص ۴۵.

اشعه قاهره نور **بسيط الحقيقه** محو هستند. «در اینکه اینها اشعه و انوار و اضواء هستند برای ذات احدیت واجبیت همه اینها اشعه او هستند.» خب شعاع هم اصلش چیست؟ اصل شعاع هم از همان مبدأ خودش است دیگر و چیزی غیر از او نیست. پس چه چیز دیگری در اینجا می تواند ماهیت باشد؟! البته ماهیت به آن معانی که بعضی ها می گویند، نه به آن کیفیتی که مطرح شد.

إذ الوجودُ كُلُّهُ من شروقِ نوره و لمعانِ ظهوره كما هو مُشاهدٌ من الشمسِ المحسوسِ الذي هو المثلُ الأعلى له في السماواتِ و الأرضِ إلا أنَّ بينَ الأشعَّتَيْنِ فرقاً أنَّ أشعةَ شمسِ العقلِ أحياءٌ عاقلَةٌ ناطقةٌ فعالةٌ.

«وجود تمامش از موجوداتی که دارد از شروق نور این ذات احد و لمعان ظهور ذات احدیت است که ما این را از خود شمس در سماوات و ارض مشاهده می کنیم» که نور اشعه شمس یعنی نور قاهرش بر همه چیز غلبه می کند و همه را در تحت آن سیطره خودش درمی آورد و حتی نورهایی که به سایر اشیاء می دهد آن نورها هم وجود استقلالی ندارند بلکه نوری که از ماه تراوش می کند به واسطه انعکاس نور شمس است که به او خورده است و همین طور ارض و سایر کرات. «إلا أنَّ بينَ الأشعَّتَيْنِ فرقاً...» بین این دو اشعه محسوس و غیر

محسوس تفاوت این است که شعاع آن عقل کلی که بر همه عقول می‌تابد و بر همه نفوس اشراق دارد همه اینها حیّ، عاقل، ناطق و فعال هستند.»

معنای حیّ

خیلی این عبارت، عبارت عجیبی است که ایشان می‌فرمایند! ما تا به حال حیّ را فقط به آن چیزهایی که می‌دانستیم که مثل چهارپا حرکت کنند و جنب و جوش داشته باشند و تحرک داشته باشند، این را حیّ می‌گوییم ولی حیات ﴿وَإِنَّ الدَّارَ الْآلَآءَ خَيْرَةً لِّهِيَ الْآلُ حَيَّوَانٌ لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱، ﴿يَعْلَمُونَ ظَهْرًا مِّنَ الْآلِ حَيَّوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآلِ الْآخِرَةِ هُمْ غَفَلُونَ﴾^۲ این مسئله جنبه حیات یعنی آن چیزی که جنبه بقاء دارد نه حرکت کند.

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۖ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾^۳ خدا حیّ است، حیّ یعنی چه؟ خب خدا که نفس نمی‌کشد و

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۶۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۴۷:

«و به درستی که خانه آخرت محلّ حیات و زندگی است، اگر مردم بدانند.»

۲. سوره روم (۳۰) آیه ۷. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۳۰:

«کفار و اهل غفلت از حیات دنیا، ظاهری را دانسته‌اند. و ایشان از آخرت غفلت نموده‌اند.»

۳. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۱۰۵:

«الله معبودی جز او نیست که زنده است و قیوم است.»

راه نمی‌رود و جنب‌وجوش ندارد پس اینکه خدا حیّ است یعنی خدا بقاء دارد و عدم، در وجود خدا راه ندارد. این معنا معنای حیات است که از صفات ذاتی و **لا ینفک** است و بین مرتبه حیّ و مرتبه اُحدیت فاصله‌ای نیست! به عکس علم و قدرت که اینها از صفات لازمه ذات هستند و **لا ینفک عن الذّات** هستند و نسبت به ذات جنبه معلولی دارند! ذات است که آن علم و قدرت را ابراز و اظهار می‌کند ولی در اسم حیّ، اسم حیّ بالاتر و قوی‌تر است و خیلی هم در باب اعداد و حروف آثاری دارد و در آثار ذکری اسم حیّ مسائلی گفته‌اند و حتی در این قضیه کتاب‌ها نوشته‌اند که این آثار حتی بر اسم علیم و قدیر هم مترتب نیست.

خیلی این اسم حیّ عجیب است و گفتنش و با او فکر کردن و اشتغال داشتن با او یک شرایط خاصی هم دارد! و حتی بعضی‌ها آن را در کیفیت تأثیر، مساوی با اسم **هو** می‌دانند منتها یک تأثیر جامع، نه فقط خود آن تأثیر خاصی که مربوط به اسم **هو** است. این اسم حیّ اسم **لا ینفک** است و این هم

معلول ذات نیست و مساوق با ذات است. از نظر مفهومی خب متفاوت است ولی از نظر مصداقی عینیت دارند. هر جا که آن هویت **هوهویّه** در آنجا تحقق دارد آن حقیقت حیات در آنجا هست و هیچ کدام از اینها اصلاً نمی توانند جدا بشوند. حیات را شما از آن هویت **هو** بگیرید او معدوم است. شما از حیات، آن **هوهویت** را بگیرید، حیات معدوم است. هر دو از نقطه نظر حمل شایع مصداقاً یکی است ولی معنایش از نقطه نظر مفهومی معنای متغایر است. این نکته را باید در نظر داشته باشید و این معنای حیّ است.

این اشعه قاهره همه وجودات حیّ مستقل هستند؛ مستقل یعنی خودشان تشخیص دارند نه استقلال ربطی و الا هر کدام جنبه ربطی دارند؛ یعنی هر کدام از اینها حیات دارند و لذا شما این را در وقتی که در یک مجلس ذکر و ائمه می روید احساس می کنید. «**رَحِمَ اللهُ مَنْ أَحْيَا ذِكْرَنَا**» این را امام

^۱. مصادقة الإخوان، ص ۳۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۳۵، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به آموزه های ولایت، ج ۱، ص ۱۷۱.

صادق علیه السلام می فرماید؛ یعنی از همان اشعه قاهره عاقله که هر کدام از اینها وجود حی هستند در این مجلس باید ظهور پیدا کند لذا حال شما عوض می شود. قبل از اینکه وارد مجلس شوید یک حال دارید وقتی که بیرون می آید می بینید حالتان عوض شده است! خب مگر ممکن است که شیء مرده و میت بیاید و انسان را تغییر بدهد؟! یک جنازه اینجا صد سال هم بماند نه به شما کاری دارد نه اثری از او مترتب است ولی یک موجود حی خب با شما کار دارد و حیات، کار دارد. اینکه الآن شما حالتان تغییر پیدا کرده به خاطر این است که همین اشعه قاهره عاقله ناطقه است که در وجود شما جا گرفته و شما را متبدل کرده و حال و هوا را عوض کرده است. این به خاطر همان جنبه حیات است.

و أشعة شمس الحس أعراض و أنوارٌ لِغیرها لا لِذاتِها غیر أحياءٍ عاقله و سیأتیک تفصیل هذه الأحكام فی مواضعها إن شاء الله تعالی.

«و اشعه شمس حس، اعراض و انوار برای غیرشان هستند نه برای ذات خودشان ولی اینها حی نیستند و عاقل و فاعل نیستند» که گفتیم که ما در اینجا اشکال داریم! اینها هم مثل همان بالا تفاوتی نمی کنند و اگر کسی چشمش باز بشود می داند که

هر اشعه‌ای حیّ است و حیات دارد؛ ﴿وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا إِذَا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِۦ وَلَكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۱؛ شما نمی‌فهمید و الاً تمام اینها همه حیات دارند! آن ابری که بلند می‌شود بالای سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آید سایه می‌اندازد می‌فهمد که دارد این کار را انجام می‌دهد! بروید اشعار مولانا را بخوانید ببیند در مسئله باد و اینها چه می‌گوید! هرچه حرف زدند همین‌ها زدند! همین مولانا، حافظ، عرفا و اینها گفتند. اینها قرآن را فهمیدند نه کسان دیگر. ان شاء الله که بینیم در مواضعش چه می‌فرمایند.

جنبه رشد حیّ

تلمیذ: (بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)^۲ منظور همان جنبه بقاء را پیدا کرده‌اند؟

استاد: بله دیگر، به مرتبه بقاء رسیدند و دیگر در آنها رکون و رکود و سکون منتفی شده است و دائماً در حال حرکت و سیر هستند! ولی کافر و منافق در اینجا دیگر رکود پیدا کرده و در همان جا ایستاده

^۱ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

«و هیچ‌یک از چیزها موجود نمی‌باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می‌کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

^۲ . سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۹. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۸:

«بلکه زندگان‌اند، و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

است و دیگر نفسش قابلیت برای ترقی و صعود را از دست داده و همان است. افراد عادی هم همین طور هستند مثلاً افراد عادی که در مرتبه تربیت نیستند با هر وضعیت که از این دنیا بروند همان جا می مانند. در هر حالتی که هست در همان جا هست؛ یک قدم نه جلو می رود نه عقب می رود. حالا ممکن است آدم بدی هم نباشد اما آن کسی که ﴿أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ است آن حی، جنبه رشد دارد یعنی مدام در حال تکامل و ازدیاد است و مدام برای او دارد دگردیسی انجام می شود. مدام تغییر و تحول دارد انجام می شود ولی بقیه نه، **أصحاب الیمین** هستند و همین طوری ایستاده اند و در همان مرتبه خودشان هستند!

عرفان ملاصدرا

تلمیذ: ملاصدرا با اهل عرفان ارتباط داشته است؟

استاد: بله، ایشان اهل ارتباط بود منتها از یک عارفی که مصطلح است نبوده است. خودش برای خودش حالاتی داشته است و با شیخ بهایی و میرداماد خب محشور بوده و میرداماد و به خصوص شیخ بهایی هم اهل ریاضات بودند. در احوالات

ملاصدرا هم می خواندم در بعضی از سفرهایش با بعضی از اهل دل هم ملاقات‌هایی داشته است.

گله از تأخیر ظهور در محضر امام صادق

تلمیذ: روایتی است در تأیید فرمایشات حضرت عالی از امام صادق علیه‌السلام شخص پیرمردی بود صد سال سن داشت و می‌رود از امام صادق شکایت و گله می‌کند که وقت ظهور و اینها چه شد؟ ما معطلیم مسائل حل بشود. حضرت می‌فرماید که تو چه کار به این حرف‌ها داری؟! اگر عمرت کفاف بدهد خب هستی اگر هم از دنیا بروی باز هم تفاوتی نمی‌کند.^۱

استاد: حضرت به او می‌فرماید که پس من اینجا

چه کاره هستم؟! همین که شما می‌فرمایید، حضرت

می‌فرماید: الآن امامت در کنار تو نشسته است باز

منتظر صد سال دیگری که تازه امام زمان متولد

بشود؟! امام جلویت نشسته است!

مراعات کثرت و مقام ادب اولیاء

در قضیه مولانا داریم؛ در مناقب العارفين ظاهراً

این قضیه را داریم؛ مولانا نسبت به شمس خیلی ابراز

ارادت می‌کرد حتی تا آخر عمر، و این از اشعارش

پیدا است. خب اولیاء این طور هستند دیگر، این اولیاء

هیچ از خودشان نمی‌بینند و در مقام ادب؛ یعنی در

مقام مراعات کثرت خیلی رعایت این مسئله را دارند

و ما این قضیه را در زمان مرحوم آقا - رضوان الله

تعالی علیه - می‌دیدیم. تمام مطالب را به انتساب از

۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

دیگران نقل می‌کردند. حالا خودشان منظور نظر هستند معلوم است قضیه مربوط [به خودشان است] ولی ایشان می‌فرمودند: مرحوم استاد ما این‌طور می‌فرمود، مرحوم استاد ما این‌طور می‌کرد، مرحوم فلان این‌طور بودند و هیچ‌وقت از خودشان چیزی مطرح نمی‌کردند. دأب بزرگان این‌طور بوده است! ولی خب گاهی مثلاً دیگر چاره‌ای نبود و برای تنبّه شخصی که یک چیزی در گوشش کرده و متنبه نمی‌شود بالأخره یک چیز چکشی می‌گفتند که بابا اینجا خلاصه خیال نکن که خبری نیست!

یک دفعه یک قضیه اتفاق افتاده بود ما متوجه نمی‌شدیم و مدام می‌گفتیم: نه، باید مثلاً آقای حداد این کار را انجام بدهند. یک دفعه گفتند: آقا سید محسن این‌هم همان است چه داری می‌گویی و دنبال چه می‌گردی؟! این‌هم همان است! آن موقع متوجه شدیم و خلاصه دیدیم که این همان است و خب ایشان هم یک چیزی کردند.

عاقبت اهانت به استاد!

خب این مولانا خیلی نسبت به شمس ابراز علاقه می‌کرد و این اختلاف بین طریق اولیاء و مدعیان و

افراد دیگر را نشان می‌دهد! ما یک تقریرات می‌نویسیم می‌گوییم که بله بله البته خب بزرگان حق دارند ولی خب بالأخره تحقیقات ما و تقریرات تابه حال ماندش نبوده است.

مرحوم نائینی رحمة الله استاد آن آقا شیخ محمدعلی کاظمی بود و خب جزو سری‌های اول بودند و همین‌طور استاد مرحوم آقای خوئی هم بوده است. خب آقا شیخ محمدعلی کاظمی تقریراتش معروف است. لابد شما دیگر تقریراتش را بحث کردید. قلمش خیلی قلم روانی بود و از نظر علمی بر مرحوم آقای خوئی ترجیح داشت یعنی ایشان از نقطه نظر ورود و خروج در مطلب بر مرحوم آقای خوئی هم ترجیح داشته است. آن موقع ما بیکار بودیم این چیزها را بحث می‌کردیم و فکر می‌کردیم خبری است! بعد ایشان تقریراتی می‌نویسد و مرحوم نائینی هم بر او تقریظ می‌نویسد و تقریظ نائینی الآن هم هست دیگر. بعد از یک مدتی آقای خوئی می‌آید تقریرات خودشان را می‌نویسد و می‌برد، مورد توجه استاد قرار می‌گیرد و بر او هم تقریظ می‌نویسند و چاپ می‌کند! مرحوم آقای خوئی در زمان خود

نائینی این چیزها را می‌نویسد. تا او [آقا شیخ محمدعلی کاظمی] می‌بیند که این چاپ شد می‌گوید که اِ عجب ما که جزو تلامذهٔ اقدم شما بودیم چطور شما برای ایشان هم این کار را کردید؟! می‌رود قهر می‌کند و در کوفه می‌رود و در درس نائینی که شرکت می‌کرد شرکت نمی‌کند! و در آنجا بود تا نائینی به رحمت خدا می‌رود!

اینها برای ما عبرت است هان! این قضیه است! آن وقت بعد از فوت نائینی ایشان بلند می‌شود می‌آید در مسجد شیخ طوسی می‌رود و آنجا شروع به درس گفتن می‌کند! یک مشت طلبهٔ عرب و عراقی و غیرعراقی شب‌ها جمع می‌شوند و شش ماه بیشتر درسش طول نمی‌کشد که فوت می‌کند. حالا اینها همه‌اش برای خدا است!؟

من در یک جا بودم دیدم گفتند که بله، مرحوم حاج شیخ محمدعلی کاظمی رحمة الله، رضوان الله علیه! یعنی چه رحمة الله، رضوان الله!؟ این بالاترین اهانت را به استادش نائینی کرده است! یعنی چه رحمة الله رضوان الله!؟ آیا ثمرهٔ هفتاد سال بودن در

حوزه و نجف و اینها این است؟! آیا این کلام
امیرالمؤمنین علیه السلام که «**مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا،
[فقد صَيَّرَنِي عَبْدًا]**» این احترام به استادش است؟!
نائینی استاد تو نیست؟! نائینی حق علم بر تو ندارد؟!
نائینی حق حیات بر تو ندارد؟! مرحوم نائینی هم
هیچ چیزی نمی گفت و تا وقتی صحبت می شد
می گفت که راجع به این قضایا صحبت نکنید و
حرف نزنید. آیا این کارها ارزش یک کدورت
خاطری که استادت نسبت به تو پیدا بکند، دارد؟!
این همه مسائل و برنامه و فلان این حرفها! تو باید
پای استادت را ببوسی، پای نائینی را ببوسی، استاد
تو بوده همه این چیزها را به تو یاد داده است.

امکان بالاتر رفتن شاگرد از استاد

ولی در مکتب مولانا نگاه کنید می بینید اصلاً این
حرفها نبوده است. تمام از اول تا آخر کتابش دارد
شمس می گوید؛ هرچه هست از اوست و اصلاً اسم
خودش را نمی آورد! در مجالسش آن طور از استادش
تمجید می کرد با اینکه موقعیت و سعه وجودی مولانا

۱. جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۴۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مبانی
تشیّع، ص ۷۷.

خیلی بالاتر از شمس است. دلیل ندارد که شاگرد از استاد بالا نزند [اگر این طور باشد] بنابراین هر زمان که می گذرد همه باید رو به افول بیایند تا آخر صفر بشوند دیگر! از آن بالا کم شوند تا پایین. نه! بعضی از شاگردان هستند که از استادشان بالا می زنند؛ هم از نظر علمی و هم از نظر دقت! در این مسئله [مشکلی] نیست.

او یک روز در یک مجلسی بود و شروع کرد دوباره از شمس گفتن و از چه گفتن و از اساتید نقل کردن، یکی از آنهایی که آنجا بود - از این احمقها زیاد پیدا می شوند و همیشه هستند! - یکی از آنها شروع کرد آهی کشید یک آهی! مولانا گفت: چرا آه کشیدی؟ گفت: آه کشیدم از اینکه ما خدمت آن بزرگ را ادراک نکردیم! - خاک بر سرت کنند! این را من دارم می گویم، مولانا نگفت، او ادب داشت - اینجا دیگر روی آن طرف افتاد که یادش بدهد! بگوید که بابا ما که از خودمان نمی گوئیم نه اینکه خبری نیست، دارم ادب به تو یاد می دهم! دارم اخلاق یاد می دهم! دارم به شما توحید یاد می دهم

که همهٔ اینها را از آنجا ببینید، همه را از توحید ببینید،
 مظاهر را کنار بگذارید و فقط ظهور را بنگرید. من
 اینها را دارم به شما می‌گویم، آن وقت آه می‌کشی؟!
 آخر الاغ آه کشیدن دارد؟! بعد سرش را پایین
 انداخت. من هر وقت یاد این قضیه می‌افتم خنده‌ام
 می‌گیرد! چون من با این مولانا خیلی رفیقم! یعنی از
 نظر چیزی می‌بینم این کارها و این حرف‌ها و این
 برنامه‌ها از او برمی‌آید! چندتا هستند که من با آنها...
 یکی با مولانا یکی مرحوم آقا سید احمد کربلایی یک
 چندتایی هستند نمی‌دانم این چه قضیه‌ای است که
 خلاصه این وسط چه **مابه‌الاشتراکی** هست! آخوند
 ملا حسینقلی خیلی بزرگ است ولی نه مثل اینکه ما
 با آقا شیخ محمد بهاری [بیشتر رفیق بودیم] اینها
 خلاصه یک قسمی بودند و خلاصه با اینها بیشتر
 [ارتباط داشتیم] آنها سر جایشان با موقعیتشان
 باشند.

یکی از اینها مولانا است که دوستش داریم؛
«أَحَبُّ الصَّالِحِينَ وَ أَسْتَمِنْهُمْ».^۱ مولانا سرش را

^۱ . این شعر به ابن ادریس شافعی نسبت داده شده است:

أَحَبُّ الصَّالِحِينَ وَ أَسْتَمِنْهُمْ * لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي الصَّلَاحَا**

پایین انداخت بعد بلند کرد و گفت که گرچه به دیدن آن عزیز که جانم فدایش باد! - اول این را می گوید خیلی عجیب است! - نرسیدی ولی قسم به جان او که جانم در دست اوست به دیدن و به ملاقات کسی رسیدی که هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش آویزان است! یا اباالفضل! هفتاد هزار شمس تبریزی بر هر تار مویش! یک دفعه به آن جنبه مقام اطلاق زد که من به مقام اطلاق خورده‌ام، تو چه داری می گویی؟! اول گفت که جانم فدای او باد که [ادب را] محفوظ کند، بعد گفت که بابا ما به دریا وصلیم او هم به دریا وصل است! نه اینکه [وصل نباشد] منتها ظهور او این قدر بوده تو بیا اینجا را نگاه کن بین اقیانوس دارد همین طوری از من تراوش می کند و بیرون می آید! من تربیت شده‌ام و مُربّای او هستم و من ظهور او هستم که به این کیفیت و به این شکل درآمده است! گاه گاهی اینها یک هم‌چنین مسائلی را خلاصه می گفتند که برای تنبّه و اینها بود.

شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۲، ص ۲۴۳:

«من صالحین را دوست دارم، اما خودم از صالحین نیستم؛ دوستشان دارم، لعلّ اینکه خدا هم مرا صلاحی عنایت کند.»

آن وقت آقا می آید می گوید که مثنوی چیزی ندارد کتاب تمثیل است! آقایان می گویند که تمثیل هایش خوب است و بد نیست! شیخ بهایی فهمیده، آن هم نه!

من نمی گویم که آن عالی جناب *** هست پیغمبر، ولی دارد کتاب^۱

آن وقت به اینها که می رسند [می گویند که] بله بله خب حالا معلوم نیست این اشعار منتسب باشد. بابا گفته است دیگر، بیچاره بنده خدا! می گویند که معلوم نیست اینها منتسب باشند!

حالا بله، بگذریم. دیگر الان زمان این طور صحبت کردن تمام شد! دیگر پرونده این طور حرف زدن ها بسته شد. الان دیگر کم کم صحبت این است که آقا حرفت را بزن و دلالت را بیاور. به خاطر همین است که این قدر نگرانی و اضطراب به وجود خیلی ها افتاده است و احساس می کنند دیگر کار دارد خارج می شود! این سالیان سال و صدها سالی که فقط حرف، حرف بعضی ها بود و امر و نهی، امر و نهی بعضی ها بود دیگر دورانش سپری شد و تمام شد. امروزه ما به تحلیل ها که نگاه می کنیم، تحلیل های

۱. منسوب به جناب شیخ بهایی.

آدم‌های عادی و مسائل افراد عادی را نگاه می‌کنیم می‌گوییم که حرفشان درست است. می‌گویند که آقا دلیلت را بیاور. دیگر ظواهر تمام شد و مدت ظواهر گذشت! اگر هم تابه‌حال کسی شک و شبهه‌ای داشت بحمدالله با مسائلی که پیش آمد دیگر روشن شد که قضایا چه هست.

قضیه حضرت علی اصغر علیه‌السلام واژگون کننده بنای حکومت ظلم

واقِعاً ﴿وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾^۱ این است. برای اینکه دستگاه یزید و معاویه برای همه افشاء بشود و رسوا بشوند باید یک قضیه‌ای مثل قضیه سیدالشهدا علیه‌السلام اتفاق بیافتد! قضیه سیدالشهدا افشاء کرد یعنی دیگر کسی توجیه نمی‌کند. من آن روز راجع به جریان حضرت علی اصغر علیه‌السلام که گفتم، داستان حضرت علی اصغر اصلاً یک داستان جدایی است و در قضیه کربلا برای خودش یک قضیه است. یعنی این قضیه حضرت علی اصغر صرف‌نظر از همان

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶.

ترجمه: «لکن چه بسیار شود که چیزی را مکروه شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده» (محقق)

جنبه ملکوتیش که خب این را ماها نمی فهمیم ولی چیزهایی که از اولیاء شنیدیم مسائلی است که من تا به حال جرئت گفتنش را راجع به حضرت علی اصغر نداشتم! صرف نظر از آنها به حسب ظاهر وقتی که نگاه می کنیم این یک داستانی است که آمد و یزید را رسوا کرد! نه حضرت ابوالفضل نه حضرت علی اکبر نه خود امام حسین بلکه این قضیه حضرت علی اصغر آمد رسوا کرد و تمام بنای حکومت ظلم را واژگون کرد! یعنی این قضیه حضرت علی اصغر علیه السلام به دست نظام ظلم، دروغ، تقلب، نظام ریا، نظام خدعه و نظام مکر و اینها کار داد و این حضرت علی اصغر علیه السلام ریشه همه را کند و همه را از بین برد! خیلی مسائل عجیب است که هیچ کاری هم به حسب ظاهر نمی شود کرد! یک بچه معصوم چندماهه آب به روی او بپندند! مرستان چیست که برمی دارید می زنید؟! این روی چه حسابی است؟! آخر این هیچ توجیهی نمی شود داشته باشد یعنی باید این قضیه عاشورا به وجود بیاید تا هم از نظر ملکوت عوض کند و هم از نظر ظاهر همه ببینند و بفهمند خب این کجایش حق است؟

پدر سوخته عمر بن سعد داری نماز می خوانی به
کمتر بزند! این نماز را جدّ این آورده! تو داری
می خوانی؟! مرتیکه الاغ صبح یازدهم آمده و دارد به
جنازه های خودشان نماز می خواند و دفن می کند و
بقیه را رها می کند برود! اا نماز شهادت!! لابد شهید
می دانند دیگر!! گفتند که اینها هم شهید هستند و
فلان هستند! آن وقت پسر پیغمبر روی زمین است،
می گوید: رها کنید!! برویم اینها را رها کنید و حوش
بیایند اینها را بردارند! یعنی با این دید! آن وقت شب
عاشورا بلند می شود به امام حسین علیه السلام
می گوید که بله می دانم با این کاری که می کنم بهشتم
را خراب کردم.^۱ این کار چیست؟! این حرف و این
مسئله چیست؟! اینها برای ما عبرت است ها! یعنی
برای امروز ما برای امروز روز دوشنبه ربیع الثانی
۱۴۳۱ برای امروز ما این قضایا باید جلویمان باشد و
باید که در مقابل ما باشد. برای امروز ما توجه کردن
به این مسائل لازم است!

این مسائلی که خب شما می بینید و اتفاقاتی که

^۱ . مقتل الحسین، أبو مخنف، ص ۵۳، با قدری اختلاف.

می‌افتد باطن خیری دارد؛ ظاهرش که خب ظاهری است که دیگر چه عرض کنم ولی خب باطنش این نکته و این قضیه در آن نهفته است که باید از یک جا روزنه باز شود و باید باز شود! برای باز شدن روزنه باید موانع کنار برود و اینها کنار رفتن موانع است. تا این پوشش دور این لامپ را گرفته، لامپ به اندازه سر سوزنی نور به بیرون ندارد. شما الآن دور این لامپ را پارچه سیاه ببندید اتاق تاریک می‌شود، باید این پارچه کنار برود و وقتی کنار رفت نور خودش هست و نیاز به نور نداریم ولی خب در این کنار رفتن لطماتی و صدماتی و فراز و نشیب‌هایی هست ولی ﴿بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ﴾^۱ همه در آن راستا حرکت می‌کنند.

إن شاء الله امیدواریم که حضرت خودشان عنایتشان را بکنند و صرف نظر از اینها آنچه را که ما باید بفهمیم به ما بفهمانند. حالا مسائل هرچه می‌خواهد بشود، دیگر نباید به این چیزها توجه کرد.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱ .سوره حدید (۵۷) آیه ۱۳. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۹۸:
«در باطنش رحمت است.»